

# از شیراز تا حجاز نگاه

دکتر عبدالحسین فرزاد

## گوری برای نیویورک

پیش از هر چیز:

سال‌ها پیش در مجله خوب "ادبستان"، از جمله نشریات روزنامه اطلاعات، سلسله مقالاتی با عنوان "تا سر زلف سخن" می‌نوشتم. آن روزها دل و دماغی بود و عدد میلیارد را نمی‌شناختیم تا چه رسد به هزار میلیارد. و در هنگام نیاز، برای اینکه پیش زن و فرزند اندکی شرمنده نباشیم، شبانه با گذاشتن چند آجر زیر کمک فنر پیکان همسایه و برداشتن یکی دو چرخ و قالپاق، به اندازه هزینه یکی دوهفته،



از اموال یکدیگر استفاده می‌کردیم و هر طور بود، زندگی در آرامش می‌گذشت. آن روزها هنوز آدم خیلی قیمت داشت و جزو اقلام صادراتی نبود. هیچ مغزی و جسمی را صادر نمی‌کردیم و با جان و دل، برای آبادانی خانه وطن، به ویران شدن خانه‌ی خودمان، رضایت می‌دادیم. و با دشمن بی‌رحم در جبهه‌ها نبرد می‌کردیم. یادم می‌آید دخترم که در آن هنگام دانش‌آموز راهنمایی بود، انشای قشنگی نوشته بود که این چند جمله‌اش را به خاطر دارم. او نوشته بود:

"اکنون که من در بستر گرم پهلوی پهلوی می‌شوم و به موضوع انشای خودم فکر می‌کنم که برای فردا آن را بنویسم، در دوردست‌ها در مرزهای وطن، قلب‌هایی مهربان، به خاطر من از حرکت بازمی‌مانند تا قلب کوچک من با آرامش، به ضربان خود ادامه دهد و خون گرم را به همه جای بدنم برساند تا من بتوانم مشق‌ها و تکالیفم را برای فردا آماده کنم. پس همانطور که آن قلب‌ها

در جبهه به خواب می روند من باید بیدار بمانم و درس بخوانم و وطنم را در آینده بهتر بسازم .."

این دختر اکنون بزرگ شده ازدواج کرده و استاد دانشگاه است و هنوز پیمانی را که با قلب های پاک شهیدان بسته است به خاطر دارد و با سودجویانی که برای آبادان کردن خانه خود و دشمنان وطن، در پی ویران کردن خانه وطن هستند با همان قلم و انشا، می ستیزد.

آری آن روزها کوشش می کردم پیرامون نقد شعر، مطالبی را بیاورم و روحیه خردگرایی و آرمان جویی جوانان وطن را ( تا آنجا که در توان من است)، زنده نگاه دارم.

بیشتر آن جوانان اکنون در گلزار شهیدان خفته اند ...

کم توجهی جوانان ما به شعر و ادبیات، که می توان آنها را نسل دوم و سوم انقلاب دانست، عللی فراوان دارد که مهمترین آن، فرهنگ سازی و تغییر مصنوعی ذائقه این نسل هاست. تمهیداتی صورت می گیرد تا ادبیات به تمامی به کناری رانده شود؛ بنابراین در لیست کتب سال نه دفتر شعری دیده می شود و نه رمانی هرچند که ضد کتاب ها بخشی عظیم از بازار کتاب را به خود اختصاص داده اند و انواع و اقسام کتب فالگیری، رمالی، تسخیرجن، طالع بینی چینی و هندی، فال قهوه و کف بینی و انواع و اقسام اینگونه آثار به وفور و به سرعت اجازه نشر می گیرد و برپیشخوان مقدس کتاب فروشی ها دیده می شود، با این حال بازبقیه السیف اهل کتاب، شعر و رمان می خوانند و به نویسندگان و شاعران و مترجمان خوب ما کمک مادی و معنوی می کنند.

توطئه ای که اکنون برضد هنر به ویژه ادبیات طراحی شده است به گونه ای است که مبالغه نیست اگر بگویم که کار ادبی جرم محسوب می گردد؛ زیرا کسانی که مردم را به موهوم پرستی و خرافه پنداری، و لابلایگیری فکری فرا می خوانند و اقیون کشنده لاتاری اندیشیدن را در شریان جوانان تزریق می کنند، با آنان مصاحبه های دور و دراز می شود و با بوق کرنا آثار خرافی آنان به عنوان اثر برتر مورد تأیید قرار می گیرد.

سینما ماوراء یکی از برنامه های دولت یاغی آمریکا (ریگان) برای مقابله با جنبش های ضد آمریکایی در جهان بود که به همراه سری فیلم های جنگ ستارگان، ساخته شد. متأسفانه برخی از ما این توطئه را باور کرده ایم و اکنون یکی دو سال است که از تلویزیون ما، چیزی جز این سینمای خرافه پرست، پخش نمی شود؛ حتی تلویزیون خود به ساختن این گونه سریال ها اقدام کرده است.

من در این جا به عنوان معلم نقد دانشگاه که تاحدودی به ژانرهای سینمای غرب آشنایی دارم، به گردانندگان تلویزیون هشدار می دهم که در دامجاله این تزویر نیفتند و مارا هم به دنبال خود نکشانند. آنچه ما از آن تقلید رنگ و رو رفته ای می کنیم فریبی بیش نیست. برای من جالب است که نقادان فیلم تلویزیون این آثار را که عمداً به شعور و ادراک مخاطب توهین می کند، سینمای معسناگرانام می دهند.

در حوزه دیگر، کافی است این روزها سری به جلو دانشگاه تهران بزنید و ببینید که چگونه ضد کتاب ها قفسه ها را پر کرده است و انواع و اقسام کتب خرافی عوام فریب و روانشناسی های قلابی و آیین های من درآوردی دوست یابی و خوشبختی در قطع های جیبی و نصف جیبی چاپ شده است. دیگر هرچه در قفسه ها بگردید خبری از آثار خردگرا و واقعگرایانه دلانگیز فارسی نیست. تنها چند اثری ترجمه شده و یا چند کتاب درسی دیده می شود. لیست انتشار اندک و کم حجم کتب ادبی در نشریه کتاب هفته، دال بر مدعای من است.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم  
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

**ضرورت نوآوری و جهش به آینده در هنر:**

تردیدی نیست که اساسی ترین بنیان جامعه انسانی، اقتصاد است. امام علی (ع) هنگامی که به خلافت رسید فرمود بیت المال را اگر به مهر زنان هم رفته باشد پس می گیرم. به بیان دیگر امام علی می دانست که اقتصاد عملا مهم ترین زمینه ارتباط و تبادل میان انسان ها را تشکیل می دهد. در اینجا مقصودم از اقتصاد معنای گسترده آن است.

اگر با کمی دقت به تحولات هنری و پیدایش مکتب های جدید بنگریم، درمی یابیم که تحولات اقتصادی بیشترین تأثیر را در پیدایش و افول این مکتب ها داشته است. البته دگرگونی های انسان در شیوه آگاهی های او از خویش و جهان پیرامونش که خود در روند پیدایش مکاتب و رویکردها به طور پنهان تأثیر دارد، از نظر دور نیست. چنان که مکتب ناتورالیسم در اروپا دقیقاً محصول انقلاب صنعتی است. انقلابی که باعث شد اقتصاد به پرواز درآید و نظام تولید از شکل خانگی به کارخانه ای و تسمه نقاله ای تبدیل گردد. اگر برای انقلاب صنعتی اروپا دو رویه قابل شوم یکی رویه مثبت آن است که باعث شکوفایی و ظهور مدنیته جدید است و رویه دیگر که می توان آن را منفی دانست همان



است که فقر، فحشاء، الکلیسم، حلبی آبادها و استعمار را به دنبال داشت. مکتب ناتورالیسم دقیقاً برای غمخواری با سیه روزان و تهیدستانی به وجود آمد که در زیر چرخ های عظیم صنعت، خرد شده بودند. اخیراً شایعاتی بر سر زبان ها افتاده که امیل زولا، سردمدار ناتورالیسم، به مرگ طبیعی نمرده است بلکه سرمایه داران او را کشته اند. در هر حال به مکتب ناتورالیسم، شعر تهیدستان می گفتند؛ باید یاد آور شد که اومانسیم برجسته مکتب ناتورالیسم دستاورد عصر روشنگری اروپا است که به قول معروف باعث شده، انسان از حالت کمینگی خود بیرون آید.

در دوران باستان که تأثیرمسأله اقتصاد را چندان به رسمیت نمی شناختند، اختلافات طبقاتی را فطری می پنداشتند. افلاطون و ارسطو به تبعیض نژادی و قومی معتقد بودند و می پنداشتند که اختلافاتی فطری، طبقات اجتماعی را از یکدیگر جدا می کند. در دوره های قرون تاریک اروپا که شعر و ادبیات خدمتکار کلیسای به انحراف رفته بود، چنین منشی را تبلیغ می کرد و باور داشت. حتی در مکاتب کلاسیسیسم و امثال آن نیز این اندیشه هر چند کم رنگ ادامه دارد تنها پس از عصر روشنگری و انقلاب صنعتی است که با ظهور جامعه بورژوازی ساختار فطری طبقات در ذهن ها فرو می ریزد و طبقات اجتماعی را بر مبنای اقتصاد و ابزار تولید به رسمیت می شناسند.

اکنون که با هم سخن می گوئیم به طور کلی در جهان دونوع رویکرد درباب حکومت ها بیشتر وجود ندارد؛ نخست حکومت بر مبنای اقتصاد سرمایه داری یا تاجر پیشه و دیگری بر مبنای اقتصاد جامعه گرا. ما بر این دونوع رویکرد اقتصادی هر نامی که بگذاریم تفاوتی ندارد زیرا نحوه کارکرد اقتصادی هرنیاسی است که آن را در یکی از این دو جبهه قرار می دهد. درحقیقت در طول تاریخ زندگانی بشر این دو رویکرد بایکدیگر در جدال بودند. به بیان دیگر همانطور که اقتصاد ودگرگونی های آن سازنده حرکت های عمده تاریخ است، عواملی دیگر نیز هر کدام بنا بر شدت و ضعفی که دارند در نظام اقتصادی بشر دخالت دارند.

هرچه حکومت ها با مبنای جامعه گرایی، بیشتر انطباق داشته باشند، تضادها و اختلافات طبقاتی کم تر خواهد بود. زیرا در غیر این صورت، اقلیتی که سیستم اقتصادی سوداگری را در جامعه در اختیار دارد، ناچار است برای حفظ سیطره اقتصادی خویش، استبداد و دیکتاتوری پیشه کند و در دام نظام های توتالیتر فرو غلتد. که در این صورت اکثریت محروم، چاره ای جز طغیان و شورش نخواهد داشت. و اقلیت حاکم نیز مجبور است با وضع قوانینی غیر عادلانه، منافع خود را حفظ کند و با همان قوانین توتالیتر، اکثریت را دربند کشد. در این میان رجاله

ها و چاپلوسان اقتصادی که انگل های جماعت زحمت کش جامعه هستند ، به کمک دیکتاتور ها می شتابند و اندیشه های زورگویان را با توجیهات عوام فریبانه به عنوان قوانینی عادلانه و عقایدی برتر به خورد توده مردم می دهند و آنان را برای پذیرش ستم و ناآگاهی از حقوق مدنی و سیاسی خود ، آماده می کنند .

در اینجا باید متذکر شوم که حرکت تاریخ و سنت الهی بدینگونه است که زمان را نمی توان متوقف کرد و جامعه را در حالت ایستا نگهداشت ، زیرا طبقات محروم جامعه در زیر فشارهای اقتصادی و سیاسی ، خود تا ابد ناآگاه نمی مانند و نیز متفکران مؤمن و متعهد جامعه با استفاده از هنر و ادبیات ، حقوق مردم را به آنان را گوشزد می کنند .

ضرورت نوآوری و پویایی در ادبیات و هنر ، ضرورتی اجتماعی است و هنرمند متعهد با احساس این ضرورت ، خویشتن را به آینده پرتاب می کند تا آینده را ببیند و مردمش را از خطرات و منافع آن باخبر سازد. این احساس ضرورت آنچنان نیرومند و شدید است که هنرمند آن را از زندگی خودش برتر و ضروری تر می داند از همین جاست که هنرمندان متعهد همواره پیشاپیش مرگ حرکت می کنند ، به خاطر داریم که خسرو گل سرخی شاعر متعهد ایران که شیدای تفکر جامعه گرای امام علی (ع) بود در برابر جلادان شاه مردانه ایستاد و گفت : " من برای جان خودم با شما چانه نمی زنم . من در اندیشه منافع ملت هستم " .  
با این مقدمه مختصر ، می خواهیم خاطر نشان کنیم که نوآوری و پویایی در ادبیات و هنر ضرورت زمانه است و هنرمند را به سوی خلاقیت می کشاند . هنرمندان متعهد غالباً خلاق و شورشی هستند و بر هر چه که سامان امنیت و عافیت آدمی را در جهان تامین می کند ، می شورند .  
از جمله شاعران متعهد ، خلاق و شورشی ، علی احمد سعید است که در جهان با تخلص آدونیس شناخته می شود .

آدونیس شاعر متعهد و نوآور و توانای عرب (سوریه) که سال گذشته ایران میزبان او بود ، از جمله شاعران متفکر و فیلسوفی است که نوک حمله قلمش به سوی امپریالیسم سرمایه داری آمریکا و اقمارش امثال اسراییل و... در جهان است. این شاعر از جمله معدود شاعران جهان است که با داشتن تحصیلات دانشگاهی ، و سمت استادی در دانشگاه سوربن پاریس ، در زمره شاعران طراز اول جهان است . شاعرانی که ما آن ها را شاعران جهان می دانیم ، کسانی مانند ناظم حکمت ( شاعر ترک ) ، اوکتاویسو پاز ( شاعر مکزیکی ) ، فدریکو گارسیا لورکا ( اسپانیایی ) و... این شاعران انسانی که در آثارشان مطرح

می کنند ، انسانی جوهری است و به تمامی نقاط جهان تعلق دارد و فقط انسان است و نه هیچ چیز دیگر.

خوانندگان گرامی را برای بهتر شناختن آدونیس ، به کتاب ارزشمند " مهبیار دمشقی " ترجمه استاد گرامی کاظم برگ نیسی ، و نیز " رؤیا و کابوس " ، اثر نگارنده این سطور ، دعوت می کنم.

آدونیس شعری طولانی به نام " گوری برای نیویورک " دارد این شعر بلند که در سال ۱۹۷۱ در شهر نیویورک سروده شده است ، از جمله اشعاری بود که با عث شد اروپا در دهه ۱۹۸۰ بزرگ ترین جایزه شعرش را به آدونیس بدهد . در این شعر ، هارلیم ( محله سیاهپوستان نیویورک ) نمودی ویژه دارد و همچون لکه ننگی بر پیشانی حقوق بشر آمریکا دیده می شود . من گزارش این جایزه و بخش هایی از شعر مزبور را در مجله آدینه ( آبان ۱۳۶۶ ) چاپ کردم . در اینجا می خواهم نگاهی دوباره به این شعر بیفکنیم تا خوانندگان محترم بدانند که چرا آدونیس که همچون احمد شاملو سال ها نامزد جایزه ادبی نوبل است ، تاکنون آن را نبرده است . امسال هم با آن که آدونیس در صدر لیست نامزدهای نوبل بود ، جایزه را به شاعر متوسط و نیمه مشهور ترکیه اورهان پوماک ( Orhan Pomuk ) دادند .

آدونیس ، در دهه ۱۹۸۰ برای انقلاب ایران شعری بسا عنوان ( سلامی به انقلاب ایران ) سرود . او در مصاحبه ای با روزنامه الاهالی ، چاپ مصر ، گفت ایرانیان نخستین مسلمانانی بودند که به آمریکا ، (( نه ! )) ، گفتند . همچنین آدونیس ، در همین مصاحبه ، امام علی (ع) را به عنوان نمادی برتر ، برای مسلمانان ذکر کرده است .

برخی جوایز که تا کنون به آدونیس اعطا شده است :

بزرگترین جایزه ادبی در بروکسل ۱۹۸۶

- تاج طلایی . مقدونیه ۱۹۹۷

- جایزه شعر سوریه ۱۹۷۱

- جایزه ژان ماریلو . فرانسه ۱۹۹۳

- جایزه ورونیا سیتا .. ایتالیا ۱۹۹۴

- جایزه ناظم حکمت . استانبول ۱۹۹۵

- جایزه مرکز فرهنگی لبنان - فرانسه . پاریس ۱۹۹۷

- جایزه تاج طلایی مقدونیه اکتبر ۱۹۹۸

- جایزه شعر نونینو . ایتالیا ۱۹۹۸

- جایزه لیرسی بیا . ایتالیا ۲۰۰۰



در پایان ، بخش هایی از شعر بلند گوری برای نیویورک را می آوریم تا اندکی از دیدگاه های ضد امپریالیستی آدونیس در برابر آمریکا روشن شود.

### گوری برای نیویورک

تاکنون ، زمین همچون امرودی ترسیم می شد

به گونه سینه ای

اما در میان آن سینه و تماشاگر ،

نیرنگی هندسی در کار بود:

نیویورک ،

تمدنی با چهارپای ، که به هرسویش ،

کشتار بود و راهی به سوی کشتار،

و در مسافت ها ناله های غریقان .

نیویورک ،

زنی است ، تندیس زنی

در یک دستش کهنه ای به نام آزادی ،

و در دستی کاغذی که ما آن را تاریخش می نامیم

و در دستی دیگر کودکی را گلوی می فشارد ، به نام زمین...

نیویورک!

ای زنی که در کمان باد نشسته ای

ای تصویری که از ذره دورتری

نقطه ای که در فضای ارقام و اعداد به شتاب می روی

گامی در آسمان و گامی در آب .

با من بگو ستاره دیگریت کجاست؟

کارزار آینده ، میان گیاه و مغزهای الکترونیکی

زندگی به تمامی بر دیوار آویزان است،

هان خود خونبارش است.

در بالا سری است که قطب را به قطب پیوند می دهد، در وسط آسیا،

و در پایین دوپای است برای بدنی که به نظر نمی آید.

من تو را می شناسم ای پیکری که در عطر خشخاش شناوری

به تو می نگرم و رؤیای برف می بینم، و در انتظار خزانم.

یخ و برفت شب را حمل می کند

در شب ، مردم خفاش های مرده حمل می کنند .

هر دیواری مقبره ای است

هر روزی گور کنی سیاه است ،

که نانی سیاه در بشقابی سیاه حمل می کند

و با این دو ، تاریخ کاخ سفید را طراحی می کند.

هارلم ( سیاهی که از یهودی خوشش نمی آید )

هارلم ( سیاهی که عرب را دوست ندارد چون تجارت برده را به یاد می آورد )

هارلم - برادوی ( انسانی است که به رخوت آورها داخل می شود به درون

دستگاه های تقطیر الکل و مواد مخدر )

برادوی - هارلم ، جشنواره زنجیر ها و عصیان هاست .

و پلیس جرثومه زمان است .

تنها یک شلیک ، ده حمام .

چشم ها صندوق هایی است با یخ سرخ موج

و زمان عصایی است که می لنگد .

به سوی رنج ! ای زنگی پیر ، ای زنگی کودک به سوی رنج

به سوی رنج و به سوی رنج ...

هارلم !

زمان در احتضار است و تو قیامتی

گریه هایی را می شنوم که چون سیلاب آتشفشان سرازیرند

آرواره هایی را می بینم که آدم می خورند ، همانسان که نان می خورند .

تو پاک کننده ای ، تا چهره نیویورک را محو کنی

تو تند بادی ، تا نیویورک را همچون برگی برگیری و به یکسویش افکنی .

هارلم !

نیویورک در احتضار است و تو قیامتی .

لینکلن !

این همان نیویورک است :

آیینی ای که تنها واشنگتن را در خود منعکس می کند .

و اینست واشنگتن :

آیینی ای که دوچهره را منعکس می کند ،

نیکسون را و گریه جهان را .

در رقص اشک به در شو !

برخیز همواره آنجا جایی هست !



همواره خانه هایی هست...

من به رقص اشک ، عشق می ورزم رقصی که  
به کبوتری بدل می شود و آنگاه به توفانی .

(( زمین نیازمند توفان است... ))

نیویورک !

تو را در میان واژه و واژه محصور می کنم ،  
دستگیرت می کنم ،

می غلتانمت

تو را می نویسم و پاک می کنم .  
گرم و سرد .

بیدار ، خواب ، جدا جدا .

بر پیکرت می نشینم ، و نفس بر می آورم

تو را به گام در می آورم ، و به تو می آموزم

تا پشت سرم حرکت کنی

تو را با چشمانم می گویم و نرم می کنم .

تو خود کوبیده و پودر شده ی وحشتی .

کوشیدم تا با خیابان هایت مشورت کنم و با اشیائت

...

نیویورک ! تن پاکیزه کن تا به تو نام های تازه ، ببخشم .

من فرقی نمی بینم میان بدنی که

به عنوان سر ،

شاخه هایی را حمل می کند و ما درختش می نامیم

و بدنی با سری که

ریسمان های بلندی دارد و ما انسانش می نامیم .

برای من سنگ و اتومبیل درهم شده اند

کفش های درون و بیرون ها

چون کلاه خود پلیس به نظر می آید

و نان ، صفحه ای توتیاست .

با این حال ، نیویورک ، یاوه نیست ، بلکه واژه است .

اما هنگامی که می نویسم : دمشق ،

من واژه نمی نویسم ، بلکه یاوه ای را تقلید می کنم . دال ، میم ، شین...

همواره صدایی است ، یعنی ، چیزی از باد .

که یکباره از مرکب بیرون می‌جهد و دیگر بازمی‌گردد.  
زمان، نگهبانی است که در آستانه ایستاده است و می‌پرسد:  
کی بازمی‌گردد؟ کی داخل می‌شود؟  
و چنین است بیروت، قاهره و بغداد، یاره ای فراگیر  
همچون غبار آفتاب...

نیویورک!

اندکی پیش از لحظه ی بازگشت،

کودکان را با بیخ مخلوط می‌کنی

برای کیک عصرانه ات.

صدایت اکسید است، سمی فراتر از شیمیایی

و نامت بیماری و اختناق است

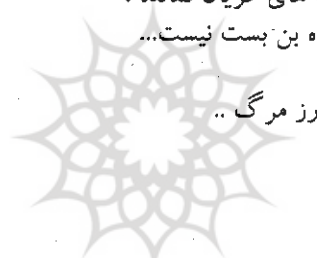
سنتورال پارک، مهمانی قربانیان است

و در زیر درختان، شبع جسد ها و خنجر هاست.

برای باد چیزی جز شاخه های عریان نمانده،

برای مسافر چیزی جز راه بن بست نیست...

نیویورک - جنرال موتورز مرگ ..



چاپ دوم

داستانی زیبا از زندگی

نمای راه بر است از جلاله جمناس!

روی جاده ی نمناک

نشر روزگار

۶۶۴۱۰۴۶۲

۶۶۹۷۲۷۸۵

